

## رد پای از تاریخی گمشده

با هنرمندان همیشه با حسی از علاقه و بردباری برخورد داشته ام. گرچه قائل به حقوق ویژه برای هیچ فرد و گروهی نیستم ولی شناخت از روحیات حساس و زودرنج بسیاری از هنرمندان، رفتارشان را برایم قابل درک و فهم می کند. با این حال، با حسین مهینی، در چند برخورد کوتاهی که در طول چند سال اخیر داشته ام، «تا آنجا که توانسته ام» بی گذشت بوده ام!!! چند باری، در گفتگوهای کوتاهی که در میان جمع رد و بدل می شد، احساس می کردم، دارد رعایت حال و حرمت دوست و رفیقی مشترک را می کند که هر دو با او آشنا بودیم، وگرنه یک جواب تند و سخت به من خواهد داد. به هر حال، تا همین الان شانس با من یار بوده و او بردبارانه مرا تحمل کرده است.

در پس زمینه، انتقادات و یا صحبت هایم، نیاز به انتشار اسناد و مدارک تصویری هنرمندانی همچون حسین مهینی بود. هنرمندانی که با وسواس سالها با اسناد گرانبهایی درگیرند ولی به دلیل همان وسواس هنری، از انتشار کارها، پرهیز می کنند. از عکاسان پرشور و ارزشمند دوران انقلابی 1355 تا 1357 عکس های پرارزشی دیده ایم. کارهای سیاه و سفید از زنده یادان کاوه گلستان و بهمن جلالی، تاریخی را ثبت کرده اند که بی همتاست و تکرار نشدنی. ...و من می دانستم که حسین مهینی نیز گنجینه هایی پنهان دارد! به طمع دیدن آن گنجینه ها (به سهم خودم!)، مستقیم و غیرمستقیم تحریکش می کردم که شاید زودتر چنین آثاری را انتشار دهد! حالا چند عکسی را در سه گروه از دوران انقلاب انتشار داده است و من نمی توانم بی تفاوت از کنار آن ها بگذرم.

در مورد آلبوم ها، حسین مهینی همچنان با وسواس توضیح داده است که:

«... واقعیت این است که خود انتخاب همین چند عکس از آن مجموعه هم چندان کار ساده ای برای من نبود. چرا که به تک تک عکس ها دلبسته بودم. هرکدام از آن ها برشی از لحظه های زندگی من، لحظه های شیدایی و شور و شوق جوانی من بودند. اما مثل همیشه، مثل تمامی دوران زندگی ام، از سر ناچاری می بایستی از بخشی از علایقم می گذشتم. به هر حال برخلاف میل درونی ام عکس های مربوط به تظاهرات، درگیری های خیابانی، کردستان و... را کنار گذاشتم و چند عکس را انتخاب کردم. احساس درونی ام نسبت به حال و هوای امروز و اکنون مان، نیروی کشش انتخاب این چند عکس بود. شاید به کلام دیگر، در ضرورت انتخاب این عکس ها، عکس های انتخابی تجسم نیروهایی باشند که در تعمیق خواسته ها و سمت وسوی انقلاب نقش داشته اند، اما امروزه آگاهانه در اکثر رسانه های گروهی عمومی حضور و نقش این نیروها نادیده گرفته شده و حتی نفی می شود.»

این گزینش ها به معنی انتخاب بهترین ها نیستند. عکس های شماره 1-4-8-15-16 از گروه اول، عکس شماره 10 از گروه دوم و عکس های شماره 12-19 در مجموع عکس هایی هستند که از زاویه دید، ترکیب بندی، زیبایی شناسی عکاسی و حس و درون مایه شان برای من به عنوان "عکس" و کار عکاسی مطرح هستند. بقیه عکس ها را صرفاً بخاطر ارزش های تاریخی و اسنادی شان انتخاب کرده ام.<sup>1</sup>

در چند سطر آتی، نگاهم به عکس ها، نه از زاویه زیبایی شناسی و یا تکنیک های عکاسی، بلکه گذری است به رد پای از تاریخی گمشده از لابلای عکس های حسین مهینی...

عکس نخست از سری نخست<sup>2</sup>، چندان به دلم ننشست... می خواستم به بقیه آلبوم نگاه نکنم و به کارهای دیگر پردازم. با اینحال، کنجکاوای مجال نداد و ماوس را کلیک کردم... کمی برایم جالبتر شد، طرحی آشنا از سالهای اعتراض به رژیم شاه با برشهای زمخت و خشن... با عکس سوم، به یکباره به خیابان های روبروی دانشگاه در پائیز و زمستان 1357 پرتاب شدم:



اطلاعیه های سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را چه با دقت می خواندیم. تکثیرش سخت بود با استنسیل و یا دستگاههای کپی که شدیداً کمیاب بود و یا تحت کنترل ساواک... هر خطش مهم بود و آرمش را که نگو و نپرس... زیبا طراحی شده بود و توضیحش به حزب اللهی های آن موقع از بحث های دائم ما بود. تاکید داشتیم که این سازمان مستقل از قطبهای جهانی است، توسط جوانان همین سرزمین با دست خالی بنیان گذاشته شده؛ پتک نشانه کارگران و داس نشانه دهقانان و کره زمین بازتاب مبارزه جهانی و نقشه ایران نشانه پیوند آن با سرزمین خودمان است. آن دست و کلاشینکف (که برایم همیشه کشیدنش از سخت ترین قسمت های آرم سازمان بود!) نشانه مبارزه مسلحانه بود. درست همین جا بحث با حزب اللهی ها داغ می شد که چرا کلاشینکف؟ برای چی اسلحه دیگر مثل ژ-ت یا ام-یک و یا یک کلت را نکشیده اید؟! و بایستی توضیح می دادیم که این فقط یک نماد است و بخش زیادی از اسلحه چریکها از طریق مصادره از نیروهای رژیم شاه بدست آمده و بخش دیگر را نیز جنبش های رهایی بخش به نیروهای سازمان رسانده اند و...  
...تلاش کردم تا بحث نازل و بی پایان با حزب اللهی را به کناری گذارم و در دنیای عکسهای حسین به سیر و سیاحت ادامه دهم... اما نه! چهارمی را، عکس چهارم را نگاه می کنم باورم نمی شود!



در وسط زمین چمن دانشگاه تهران با بقیه بچه های هوادار طرح بزرگ از آرم سازمان و چهره حمید اشرف را داریم آماده می کنیم! من هستم؟! با آن پیراهن تی شرت و کفش کتانی چینی؟! هنوز مطمئن نیستم... اما رفیق بغل دستی هم یک جوری آشناست: او همان است که در پائیز 1357 زمانی که کتاب «سیاست هنر، سیاست شعر» از خسرو گلسترخی نایاب شد، آن را روی نوار ضبط صوت بازخوانی کرد تا هر چه زودتر آن را تکثیر کنیم و بدست بقیه برسانیم. امکان ندارد! سالها بود که این رفیق و کارهایمان در مقطع قیام از یادم رفته بود، حالا با این عکس دوباره زنده می شود. کتاب های ممنوعه، جلد سفید، تکثیر نوارها، گوش کردن جمعی نوار احمد خرم آبادی از زندان...

زیر آفتاب، داشتیم پارچه را از هر طرف می کشیدیم تا بعد از صاف شدنش، آن را به قاب چوبی بزرگ که در زیرش قرار داشت، وصل کنیم. از این طریق در اثر باد، شعار «برافراشته باد پرچم خونین سازمان چریکهای فدایی خلق ایران»، چهره حمید اشرف و یا آرم سازمان بهم نمی خورد. فکر کنم روز هشتم تیرماه 1358 بود. آرم بزرگ دیگری را از حمید اشرف، از بالای ساختمان «ساعت» دانشگاه آویزان کردیم. اگر اشتباه نکنم، عرض آن حدودا 8 متر بود و طولش 10 می شد (شاید هم بیشتر...). از آن بالای ساختمان ساعت دانشگاه تهران داشتیم همگی به خاطر وزن زیادش به پائین ساختمان سقوط می کردیم. چوب های بالا و پائین و فشار باد و شتاب لحظه ای که از بالای ساختمان آن را به پائین می انداختیم، را درست حساب نکرده بودیم! پلاکارد داشت ما را جوانمرگ می کرد!

روز آفتابی 8 تیر 1358 مرا رها نمی کند ولی با تلاش زیاد به عکس های دیگر حسین مهینی از آن تاریخ سانسور شده کشورمان می پردازم...

نه! نه! این دیگر امکان ندارد! میتینگ میدان آزادی و سخنرانی سعید سلطان پور در آن! جمعیت موج می زند و حمله فالانژهای حزب اللهی به میتینگ با سنگ، چماق، زنجیر و پنجه پکس ادامه داشت. برای مداوای زخمی ها در میتینگ در پشت تریبون، در ضلع شمالی میدان آزادی، چادرهای کمک های اولیه سازمان استقرار پیدا کرده بود. با اوج گیری هر سخنرانی، یا ابراز احساسات جمعیت چند صد هزار نفری، حزب اللهی ها بیشتر به مردم حمله ور می شدند و چادرهای کمک های اولیه و نیز زمین های چمن دور و بر آن پر از زخمی بود. ما، برای حفاظت و انتظامات میتینگ و چادرهای کمکهای اولیه در این قسمت از میدان مستقر شده بودیم.



در بحبوحه حمل زخمی ها و مراقبت از محل - تا از حمله فالانژها محفوظ بماند -، چهره ای آشنا با موی جو گندمی و کت و شلواری به رنگ روشن به همراه یکی از رفقای دیگر انتظامات به طرف ما آمد و گفت: «رفیق سعید برای اینکه متن سخنرانی را مرور کند در ماشین نزدیک به چادرهای کمک های اولیه می نشیند، لطفا مراقب باشید تا فالانژها به ماشین حمله نکنند.» خیلی از بچه ها، کارشان یادشان رفته بود و به طرف ماشین می آمدند! کمی طول کشید تا موج احساسات ناشی از دیدن رفیق سعید سلطان پور آرام بگیرد و بچه ها به کارهای خودشان پردازند...

از اتفاقات بیاد ماندنی در آن روز، نحوه ورود سعید به محل سخنرانی بود. از بلندگو شنیدیم که سخنران بعدی شاعر و هنرمند خلق، سعید سلطان پور است. به پنجره ماشین تلنگری زدیم تا مطمئن شویم سعید نیز نام خود را از درون ماشین شنیده است. با چهره آرام، مهربان و متمرکز از ماشین بیرون آمد و به طرف محل تریبون، رفت. دو نفر از ما، با فاصله 1 تا 2 متر، تا نزدیک محل سخنرانی همراهی اش کردیم تا مطمئن شویم بین راه «دردسری» پیش نمی آید. به نزدیک تریبون که رسیدیم، چند ردیف از رفقای انتظامات بازوهایشان را دورادور محل تریبون گره زده بودند تا فشار جمعیت و یا از ورود افراد متفرقه به نزدیکی محل بلندگو جلوگیری کنند. سعید به این زنجیره نزدیک شد و خواست به داخل رود تا سخنرانی اش را آغاز کند. از انتظامات، رفیقی که روبروی سعید قرار گرفته بود، در حالیکه دستانش از راست و چپ به شدت کشیده می شد و تلاش می کرد زنجیره انسانی حفاظت از تریبون گسسته نشود، به سعید نگاهی کرد. در قیافه رفیق انتظامات فشار فیزیکی کشیده شدن دستهایش را می شد خواند. با احساس مسئولیت به سعید که می خواست داخل شود پاسخ داد: «رفیق! متاسفم در این قسمت فقط رفقای سخنران می توانند وارد شوند!»

سعید مکثی کرد تا چگونه خودش را معرفی کند که پا در میانی کردیم و به رفیقمان گفتیم: «رفیق سعید باید الان سخنرانی کنند!»

طفلک با چهره شرمزده سریعاً راه را باز کرد تا سعید به سمت بلندگو برود. حالا، در این غوغا و هیجان سعید پشت تریبون بود...





باری، در کوچه باغ های خاطره، عکس جمعیت حاضر در میتینگ میدان آزادی و یادآوری اعدام سعید سلطان پور، مرا به امروز می کشاند. برایم پرسشی بزرگ است که چند نفر از حاضرین در میدان آزادی، همچون سعید سلطان پور به انبوه جانفشانان پیوستند؟ چند نفر از آنان، شکنجه گاههای رژیم جمهوری اسلامی را تجربه کردند؟ و چند نفر از آنان هنوز در میان ما برای آزادی و سوسیالیسم می جنگند؟

\*\*\*

بی شک، آثار ارائه شده توسط حسین مهینی، ارزشمندتر از آن است که به این نوشته کوتاه بسنده شود. او، به درستی بر گوشه ای از تاریخ مبارزه مردم کشورمان دست می گذارد که توسط صاحبان قدرت و سرمایه به تاراج رفته است. اسنادی که کمک بسیار مهمی برای مستندسازی دوران انقلاب برعلیه رژیم شاه هستند و نیز یادآور شگفت آوری قدرت جوان و نیرومند جنبش کمونیستی ایران هستند که در جنگی سخت و طولانی در مقابل حکومت شاه، جمهوری اسلامی و توطئه گران درون و بیرون از جنبش، تاکنون توانایی سخت پرداخته است.

برای تماشای آلبوم ها به آدرس های زیر مراجعه کنید :

عکس های گروه ۱

<http://www.hosseinmahini.com/iran-revolution/1/>

عکس های گروه ۲

<http://www.hosseinmahini.com/iran-revolution/2/>

عکس های گروه ۳

<http://www.hosseinmahini.com/iran-revolution/3/>

همایون ایوانی،  
12 فوریه 2010

<sup>1</sup> <http://www.peykeiran.com/Content.aspx?ID=13188>

<sup>2</sup> <http://www.hosseinmahini.com/iran-revolution/1/>